

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Scientific

علمی

فرستنده: گروه پروسه

مایکل لیوویتز

برگردان از: نیکو پوروزان

۲۸ اگست ۲۰۱۵

در جست وجوی هسته مفقود مارکسیسم^۱

مارکس پیش از هر چیزی یک انقلابی بود. فردریک انگلس در مراسم خاک سپاری مارکس یادآوری نمود که "مأموریت واقعی اش در زندگی یاریگری در امر سرنگون ساختن جامعه سرمایه داری و اشکال حاکمیت برآمده از این نظام به هر شکل ممکن، و یاری رساندن به پروژه رهائی پرولتاریای عصر حاضر بوده است."^۲ سوال، اما، این است که آیا عین همین نکته را می توان در مورد اقتصاددان های مارکسیست نیز گفت؟ آیا می توان گفت که آن ها نیز انقلابی هائی هستند که هدف اصلی شان یاری رساندن به امر واژگون سازی نظام سرمایه داری است؟

اقتصاددان های مارکسیست به خود می بالند که سرمایه داری را از اقتصاددان های غیر مارکسیست بهتر درک می کنند. علم اقتصادشان از نوع علم اقتصاد جریان مسلط نیست که تماماً بر رفتار فردی به عنوان باز آفرین بهترین دنیای ممکن متمرکز بوده (البته به جز موارد گاه و بی گاهی سقوط بازار)، و بر این باور است که گویا کنش و واکنش در چارچوب بازار درخورترین پاداش را پیشکش صاحبان ابزار تولید کرده (البته اگر از بیرون در کار دخالت نشود)، و به بحران های اقتصادی از دریچه تصادف نگرسته (و یا این که برآمد رفتارهای ناهنجار فردی می داند)، و این که سرمایه داری (یا که بهتر است گفته شود "بازار آزاد") را انتهای تاریخ می داند. به جای این همه، اقتصاددان های مارکسیست به سرمایه داری به عنوان سیستمی می نگرند که بر بهره کشی از کارگران بنا شده است – سیستمی که گرایش به نابودی منابع اولیه ثروت (یعنی انسانیت و طبیعت) داشته و ذاتاً گرایش به ایجاد بحران دارد.

علم اقتصاد مارکسی پرشش های اساسی را مطرح می سازد. دغدغه اش به هیچ روی تعیین قیمت ها و تعیین رفتار افراد منطقی در رویارویی با تغییر فرضی در متغیرها نبوده، بلکه روایتی از تئوری سیستم هاست. علم اقتصاد مارکسی این پرشش را پیش می نهد که مثلاً طبیعت این نظام مشخص چیست، و تحت چه شرایطی بازتولید شده و یا این که در چه شرایطی از بازتولید خویش باز می ایستد؟ به ویژه، و دقیقاً همان گونه که انگلس گفت، ما چگونه می توانیم به واژگونی نظام سرمایه داری و رهائی پرولتاریا یاری برسانیم؟

^۱ این مقاله که در شماره ۱۱ (دوره ۶۶) ماه نامه *مانتلی ری ویو* زیر عنوان *If You're So Smart, Why Aren't you Rich?* چاپ شد، عین متنی است که در کنگره علوم انسانی و اجتماعی، به پل "اقتصاد: در جست وجوی هسته مفقود مارکسیسم" ارائه شده بود. کنگره مزبور در سال ۲۰۱۴ در دانشگاه براک (Brock) در شهر سینت کترین (استان انتاریو، کانادا) برگزار شده بود.

^۲ Fredrick Engels, "The Funeral of Karl Marx," in Philip S. Foner, ed. *Karl Marx Remembered* (San Francisco, Synthesis Publications, 1983), 38-40.

حال اگر که این پرسش ها مهم اند، پس چرا کارکرد علم اقتصاد مارکسی در رسیدن به این هدف ها این گونه عاجز مانده است؟ بگذارید که پیشاپیش بگویم که عجز اقتصاد مارکسی در ارائه "بدیلی برانگیزاننده" در مقابل نولیبرالیسم و اقتصاد نوکلاسیک که پایه و اساس آن را تشکیل می دهد به این خاطر نیست که رسانه های جمعی سرمایه داری آن را به طور کامل از قلم انداخته اند، و یا این که دانشکده های اقتصاد دانشگاه ها که نسل های جدید را برای نوسازی منطق سرمایه تربیت می کنند، آن را به حاشیه رانده باشند. من بر این باورم که برای بی ربطی نسبی اقتصاد مارکسی در دل این بحران خطیری که نه تنها سرمایه داری، بلکه بشریت و طبیعت، یعنی همان منابع ثروت اولیه ای که سرمایه داری کمر به نابودی شان بسته، را در بر گرفته است توضیح بهتری وجود دارد.

حواریون و انحطاط تئوریک

با در نظر گرفتن آن چیزهایی که دلمشغولی های اقتصاد دان های مارکسیست را تشکیل می دهد، ساده ترین توضیحی که می توان برای چرائی بی ربط بودن شان به دست داد این است که این ها در زمره حواریون هستند - یعنی تیره ای از پیروان که در به تباهی کشیدن یک تئوری کمر همت می بندند. هنگام بررسی حواریون هگل و ریکاردو، مارکس می گوید که تجزیه یک تئوری زمانی آغاز می شود که حواریون مجبور می شوند که تا "زابطه غالباً پیچیده این تئوری با واقعیت" را "تأویل" کنند؛ [این تجزیه] آن هنگامی آغاز می شود که این حواریون با توسل به "تجربه باوری خام"، "عبارت های آموزگاران" و با "بحث های تردستانه" تلاش می ورزند که تا نشان دهند که این تئوری درستی اش را کماکان حفظ نموده است. کوتاه سخن این که تجزیه تئوری از آن جا آغاز می شود که نقطه عزیمت "لیگر واقعیت نبوده، بلکه شکل تئوریک تازه ای است که استاد آن را فرازانده است".³ چه کسی می تواند این واقعیت را انکار کند که اقتصاددان های خود-مارکسیست خوانده تمام وقت شان را صرف این می کنند تا درستی مارکس را به اثبات برسانند؟ چه کسی می تواند حضور "تجربه باوری خام"، عبارت های آموزگاران، و "بحث های تردستانه" را انکار کند که به جای واقعیت های عینی، تئوری ناب به عنوان نقطه عزیمت شان نشسته است؟

خلاصه این که تمرکز اقتصاددان های مارکسیست بی ربطی تئوری را آن هم در زمانه ای که باید در مرکز تمامی بحث ها قرار داشته باشد تضمین نموده، در حالی که دکتترین اقتصاد متداول مارکسی خود در جا می زند. به علاوه، زمانی که سخن بر سر دفاع از تئوری است، مگر نه آن که مورد پرسش قرار دادن بنیادها و فرضیه هایش به معنای ارتداد است - حتا اگر که مارکس خود این پرسش ها را مطرح کرده باشد.

من در این جا به عنوان یک بدعت گرا سخن می گویم. بگذارید که مسایلی را که من در دکتترین متداول اقتصاد مارکسی می بینم نشان دهم. آن هائی که کتاب ها و مقاله های مرا خوانده اند به برخی از این مشکلات آگاه اند. اقتصاددان های مارکسیست زمان و انرژی بسیاری را صرف یافتن راه حلی مناسب برای به اصطلاح مسأله استحاله نموده اند، که چیزی جز اتلاف وقت و انرژی نبوده به ویژه هنگامی که در نظر بگیریم که مارکس به روشنی قیمت ها را صرفاً **شکل** ارزش، سود را به عنوان **شکل** ارزش اضافی، و نرخ سود را به عنوان **شکل** نرخ ارزش اضافی تشریح نموده است. به راستی که استحاله ای عرفانی از ماهیت به شکل ماهیت است.

همین طور، می بینیم که زمان بسیاری توسط اقتصاددان های مارکسیست صرف سیر سازش ناپذیر نزولی نرخ سود می شود، در حالی که مارکس خود به روشنی به این نکته اشاره می کند که مسیری را که نرخ سود برمی گزیند بستگی به نرخ تغییر نسبی بارآوری در بخش های I و II خواهد داشت. یا مثلاً تمامی بحث هائی را در نظر بگیریم که پیرامون توسعه ارزش اضافی نسبی و کاملاً بی توجه به یک فاکت اساسی در گرفته است. این نتیجه گیری که سرمایه

³ Michael A. Lebowitz, *Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class* (New York: Palgrave Macmillan, 2003), 21.

منحصراً از افزایش بارآوری تولید سود می برد صرفاً بر یک فرض استوار است، یعنی این فرض که کارگران از این روند بهره نمی برند زیرا که گویا استاندارد نیازهای زندگی برای یک کشور و یا یک دوران معین از پیش مشخص است، فرضی که مارکس در نظر داشت تا آن را در کتاب *نوشته‌اش بر سر کار مزدی شل کند*. همان گونه که در کتاب *ماوراء سرمایه*⁴ بحث کرده ام، هنگامی که این محدودیت از میان برداشته شود، آنگاه نتیجه افزایش بارآوری، با فرض ثابت ماندن بقیه عوامل، بالا رفتن سطح واقعی دستمزدها خواهد بود.⁵

اگر قرار است که در مورد بد شانس‌های دکتترین متداول اقتصاد مارکسی سخن گفته شود، البته که غفلت بزرگی خواهد بود اگر که یادی از قانون ارزش نشود، که در چارچوب این دکتترین متداول چیزی جز همان تئوری ریکاردوئی تعیین قیمت‌های نسبی بر اساس نیروی کار مشخص نیست. درحالی که ما دست کم باید این را بدانیم که مارکس این نظریه پیشا-مارکسی را به طور کامل رد کرده و اصرار داشت که وی با توسعه مفهوم انتزاعی و همگن نیروی کار اجتماعی که فقط در پول بارز می شود، معمائی را حل نموده است که اقتصاد سیاسی کلاسیک حتا مطرحش نیز نساخته بود. این تمایز [میان اقتصاد مارکسی و اقتصاد کلاسیک] مطلقاً مهم است و به راستی که مارکس آن را به عنوان یکی از مهم ترین بخش های تازه کتاب تشریح نموده است.

زانو زدن در برابر این پایه اقتصاد [متداول] مارکسی، یعنی قانون ارزش بر مبنای نیروی کار مشخص، به دلیل عدم درک این تمایز کماکان ادامه دارد. اگر چه هم این که مارکس در ۱۸۶۸ (و در پاسخ به انتقادهایی که به مباحثش پیرامون مقوله ارزش می شد) گفته باشد که بحثش بر سر مقوله ارزش صرفاً در باره "نیاز توزیع کار اجتماعی به نسبت مشخص" بوده، و این که به طور مشخص در باره است که چگونه یک جامعه نیروی کارش را در شرایط عدم وجود دست نامرئی به فعالیت های مختلف اختصاص می دهد.⁶ این را دیگر هر بچه دبستانی نیز باید بداند که قانون ارزش در باره دست نامرئی است، به این معنا که چگونه در یک جامعه کالا-تولیدگر نیروی کار نهفته در کالا تخصیص می یابد. و البته که هر بچه دبستانی این را هم باید به خوبی بداند که مفهومی که مارکس از ارزش به دست می دهد به نیروی کاری که توسط بازار اختصاص نیافته و بنابراین با پول نمایندگی نشده، صدق نمی کند.

قطعاً، بسا بیش از این می توان در این مورد سخن گفت (و ناگفته نماند که می توان به اصطلاح نقل قول های بسیاری در پشتیبانی از این گزاره ها آورد). اما، فکر می کنم که آن چه که گفته ام کافی است که روشن سازد که چرا از نظر من بخش بزرگی از دکتترین متداول کار حواریونی است که سخت دست اندر کار تجزیه تئوری "استاد" می باشند. بگذارید که تا در این جا به مسأله بحران سرمایه داری و به اصطلاح ارتباط آن با فعالیت انقلابی بپردازم. این ماده ای اعتقادی است که مارکس خود نیز در مقاله های کوتاه و نامه هایش گفته که به همراه بحران اقتصادی فرصت های تازه ای برای انقلاب از راه خواهد رسید. بر این اساس، بخش بزرگی از اقتصاددان های مارکسی صرفاً به واقعه نگار بحران های اقتصادی سرمایه داری تبدیل شده اند. آیا بحران در راه است؟ آیا از راه رسیده است؟ بحران کی شروع شد؟ آیا همیشه وجود داشت؟ ظاهراً امر بسیار خطیری است که اگر کسی بتواند پاسخ درست به این پرسش ها را بیابد. زیرا، همان طور که داستان رامپلستیلسکین⁷ به ما گوشزد می کند، اگر ما بتوانیم پاسخ درست را بیابیم، زمین به ناگهان دهان گشوده و سرمایه داری را خواهد بلعید. و بدین ترتیب برنده مسابقه (که قاعدتاً مذکر هم است) نشان داده که در سرنگونی سرمایه داری نقش ایفاء نموده است.

⁴ Beyond Capital

⁵ See the further discussion in Michael A. Lebowitz, "Trapped inside the Box? Five Questions for Ben Fine," *Historical Materialism*, 18, no. 1 (March 2010): 131-49.

⁶ Karl Marx to Ludwig Kugelmann, July 11, 1868, in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works* (London: Lawrence and Wishart, 1975), vol. 43, 68.

⁷ Rumpelstiltskin موجود افسانه ای (مثل جن و پری) در ادبیات آلمان.

طبقه کارگر در سرمایه داری به عنوان یک نظام ارگانیک

حال بگذارید که درونمایه سرمایه ی مارکس را در نظر بگیریم. درک این نکته که مارکس سرمایه داری را به عنوان یک نظام ارگانیک – یعنی به مثابه دستگاهی باز-تولیدگر که در آن پیشگذارده های سرمایه داری از درون این سیستم درآمده – تحلیل نموده امری اساسی است. مارکس تأکید داشت که این سرشت هر نظام ارگانیک است. همان طور که وی در گروندریسه بدان اشاره نموده، در نظام سرمایه داری آن گونه که رشد یافت، "هر رابطه اقتصادی پیش انگاره رابطه های دیگر در شکل اقتصاد بورژوائی آن بوده، و هر آن چه که فرض شده خود پیشفرض نیز هست، امری که در مورد تمامی نظام های ارگانیک صدق می کند."⁸ آن چه که مارکس خواسته در این جا نشان دهد این است که پیشگذارده های سرمایه داری به مثابه یک سیستم ارگانیک، یعنی سرمایه و کار مزدی، در عین حال پی آمدهای آن نیز هستند.

بدین گونه مارکس در فصل بیست و سوم از جلد اول سرمایه مطالب فصل های پیشین را با این توضیح که سرمایه داری نظامی است که در بطن خویش شرایط لازم برای بازتولیدش را به همراه داشته، جمع بندی می کند. این بازتولید، هنگامی که به عنوان یک "کل به هم مرتبط و در روندی از نوسازی بی وقفه" نگریسته شود، به مثابه "یک پروسه بازتولید" درک می شود. او این فصل را با تأکید بر این نکته خاتمه می دهد که روند سرمایه داری تولید "خود رابطه سرمایه را تولید و بازتولید می نماید؛ در یک سو سرمایه دار را، و در سوی دیگر کارگر مزد بگیر را." به طور خلاصه، با تولید پیشگذارده های اساسی سرمایه داری [را بازتولید می کند].⁹

در نظام سرمایه داری به عنوان یک نظام ارگانیک، سرمایه حاصل استثمار کارگران است. در این نظام ارگانیک، سرمایه از هیچ چیز دیگری به دست نمی آید. سرمایه حاصل سلطه سرمایه دار بر کارگران در قلمرو تولید، نتیجه تصاحب ارزش اضافی نهفته در کالاها از طریق فروش شان و حاصل جایگزینی و بسط سرمایه به کار گرفته شده در پروسه تولید است. سرمایه چیست؟ پاسخ روشن مارکس به این پرسش این بود که سرمایه محصول کار خود کارگران است که علیه خودشان به کار گرفته می شود.

پیشگذارده دوم در نظام تولید سرمایه داری کارگر مزد بگیر است. اما، درک این نکته امری اساسی است که در سرمایه داری به مثابه یک نظام ارگانیک، کارگر مزد بگیر از آسمان نمی بارد. بلکه، این مزد بگیران مردمی هستند که در بطن روابط تولید سرمایه داری به وجود آمده اند. این وجه دوم، یعنی محصول انسانی تولید سرمایه داری است که اساس محکومیت سرمایه داری توسط مارکس را تشکیل می دهد. در متن روابط سرمایه داری، کارگران نه تنها استثمار می شوند، بلکه تغییر شکل نیز می یابند. اگر ما این دومین نتیجه تولید سرمایه داری را فراموش کنیم، آن چنان که بسیاری فراموش می کنند، هرگز درک نخواهیم کرد که چرا هنگامی که سرمایه داری به یکی از این بی شمار بحران هایش پا می نهد، کارگران به طور خود به خودی به پا نمی خیزند.

بگذارید تا سرشت کارگران را که توسط سرمایه تولید می شوند در نظر بگیریم. در حالی که سرمایه نیروهای مولد را برای رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده (رشد سود و سرمایه) توسعه می دهد، مارکس به این اشاره می کند که "تمامی ابزار توسعه تولید" در سرمایه داری "کارگر را صرفاً به پاره ای از انسان کژدیسه می کند"؛ وی را بی ارزش کرده و "از توانمندی های اندیشگی پروسه کار" بیگانه می سازد.¹⁰ این اندام کنی، به فقر کشاندن، "زمین گیر سازی اندام و اندیشه" کارگری که "است و پایش تا پایان حیات به یک کار مخصوص بسته شده" که بخشی از ویژگی تقسیم

⁸ Karl Marx, *Grundrisse* (New York: Vintage 1973), 278.

⁹ Karl Marx, *Capital*, vol I (New York: Vintage 1973), 278.

¹⁰ *Ibid*, 548, 643, 799.

کار در پروسه تولید سرمایه داری است در سرمایه به دقت تشریح می شود. اما، آیا توسعه ماشین ابزار به زمین گیر سازی کارگران خاتمه داده است؟ پاسخ مارکس این است که در روابط سرمایه داری این پیشرفت ها "اجدا سازی توانش اندیشگی پروسه تولید از کار بستن" را کامل ساخته، اندیشه ورزی و کار کردن از یکدیگر جدا شده و در برابر یک دیگر قرار می گیرند، و "هر نره ای از آزادی، چه در فعالیت عملی و چه در اندیشگی" از دست می رود.¹¹

نوع ویژه ای از فرد در سرمایه داری تولید می شود. تولید کردن در چارچوب روابط سرمایه داری آن چیزی است که مارکس آن را روند "از درون تهی کردن کامل"، "از خود بیگانگی مطلق"، و "فدا نمودن آماج انسانی در زیر پای فرجامی بیرونی" می نامد.¹² بنابراین، جز با استفاده از پول که سرمایه داری نیاز به آن را می آفریند، به چه شکل دیگری می توان خلاء ایجاد شده را پر نمود؟ ما خلاء های موجود در زندگی مان را با اشیاء پر کرده و به سمت مصرف کشانده می شویم. بدین صورت است که سرمایه داری افزون بر تولید کالا و خود سرمایه، انسانی خرد و تکه-تکه شده می آفریند که لذتش از زندگی در داشتن و مصرف اشیاء - چیزهای بیش و بیشتر - خلاصه می شود. کوتاه سخن این که مصرف زدگی در نظام سرمایه داری تصادفی نیست. سرمایه دائماً نیازهای تازه ای برای کارگران می آفریند و همان گونه که مارکس اشاره نموده، "قدرت سرمایه معاصر بر این اساس استوار است". در یک کلام، هر نیاز تازه به کالاهای سرمایه داری افزودن حلقه جدیدی است بر زنجیر طلائی که کارگران را به نافع سرمایه می بندد. بنابراین، آیا احتمال آن هست که انسان هائی که در متن سرمایه داری تولید شده اند بتوانند به طور خود به خودی به منش واقعی این سیستم مخرب پی ببرند؟ به عکس، گرایش ذاتی سرمایه ایجاد انسان هائی است که در فکر وجود جایگزینی نیستند. این بر مارکس کاملاً روشن بود که سرمایه در روند رشدش، طبقه کارگر مورد نیازش را تولید می کند، کارگر هائی که سرمایه داری را به عنوان امری غریبی می نگرند. همان گونه که وی در سرمایه توضیح می دهد: "پیشرفت تولید سرمایه داری به پاکبیری طبقه کارگری می انجامد که به طور تربیتی، سنتی و عادتاً به نیازهای این شیوه تولید به عنوان قوانین بدیهی طبیعی می نگرند. سازماندهی پروسه تولید سرمایه داری، به مجرد آن که به کمال برسد، تمامی مقاومت ها را در هم می شکند."¹³

این کلامی محکم و بی ابهام است. مارکس افزود که ایجاد ارتش ذخیره بی کاران توسط سرمایه "مهر سلطه سرمایه دار بر کارگر را می کوبد."¹⁴ با اتکاء به این روند ثابت تولید توده کارگران اضافی نسبی است که دستمزدها "در سطحی که مناسب حال استثمار سرمایه داری است محدود مانده، و نهایتاً، وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه دار، که [برای سرمایه داری] امری ضروری است، تأمین می گردد."¹⁵ از این رو، مارکس نتیجه گرفت که سرمایه دار می تواند به "وابستگی کارگر به سرمایه که از شرایط تولید برخاسته و جاودانگی اش توسط این شرایط تضمین می شود"¹⁶ اتکاء کند.

بنابراین، در کجای آثار تئوریک مارکس می توان مبنائی برای این ادعا پیدا کرد که بحران ها گرایش به تولید شرایط انقلابی دارند؟ مگر نه این که مارکس بحث می کند که [سازماندهی پروسه تولید] سرمایه داری "به مجرد آن که به کمال برسد تمامی مقاومت ها را در هم می شکند"؟ مگر نه آن که تولید مداوم بیکاری "وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه دار را که امری ضروری است" تأمین می کند؟ زمانی که ما آن وجه کارگر را، یعنی طبیعت کارگر را که زاده سرمایه داری به عنوان یک نظام ارگانیک است، مورد نگرش قرار دهیم، آن گاه آیا پر واضح نخواهد بود که

¹¹ Karl Marx, *Grundrisse* (New York: Vintage 1973), 488.

¹² Marx, *Grundrisse*, 488.

¹³ Marx, *Capital*, 899.

¹⁴ Ibid.

¹⁵ Ibid, 935.

¹⁶ Ibid., 899.

بحران سرمایه داری به جای آن که گرایش به بروز شرایط انقلابی داشته باشد باعث تضعیف کارگران و سازمان های مربوطه شان خواهد شد؟

به نظر می رسد که در این جا می توان به دو نتیجه رسید. نخست این که مقاومت^{۱۷} کارگران پیش از آن که سرمایه داری به یک نظام ارگانیک^{۱۸} بدل شود، احتمالاً از بالاترین سطح قدرت برخوردار است. بنابراین، می توان انتظار داشت که در کشورهای کمتر توسعه یافته که سرمایه داری در آنجا تازه قدم به مراحل اولیه اش گذاشته، مبارزه کارگری به دلیل مقاومت کارگران در برابر شرایط خرد کننده ناشی از فرودستی به سرمایه، قوی تر باشد.

نتیجه دوم این است که مقاومت کارگری احتمالاً در دوره های رونق سرمایه داری، یعنی زمانی که ارتش ذخیره نقش ایفاء نمی کند، در قوی ترین موقعیتش قرار داشته باشد. آن گونه که میکال کالنتسکی^{۱۹} در اثر کلاسیکش پیرامون "رخساره های سیاسی کارزائی کامل" بحث نموده، در دوره کارزائی کامل، انضباط محل کار و ثبات سیاسی به این دلیل که کارگران از "کنترول خارج شده" زوال می یابد: "در حقیقت تحت رژیم کارزائی کامل، حربه اخراج کردن کارگران به عنوان یک معیار انضباطی قدرت ایفاء نقشش را از کف می دهد. در چنین شرایطی زیرآب موقعیت اجتماعی کارفرما زده شده و اتکاء به نفس و آگاهی طبقاتی طبقه کارگر افزایش می یابد."^{۲۰}

حال به این استنتاج ها باید که تازه ترین دستاوردها را نیز افزود: سرمایه داری جهانی شده، به جای تمرکز کارگران در یک جای مشخص، گرایش به تمرکز زدائی، اتحاد شکنی، و سازمان زدائی کارگران را دارد. به این همه، هم چنین باید که تأثیر مخرب فشار ثابت ناشی از بدهکاری های مصرفی بر درجه مبارزه جوئی کارگری را افزود. وقتی که این همه را با هم جمع بزنیم، این گونه به نظر خواهد رسید که چشم انداز ساختمان یک جایگزین سوسیالیستی پس از آن که سرمایه داری به کمال جا می افتد چندان روشن نخواهد بود. آیا این نتیجه غم انگیز را گریزی هست؟

بنا نهادن بر پایه اقتصاد اخلاقی طبقه کارگر و ارتقاء آن

محور عمده کارهای من رسیدن به این نتیجه است که **سرمایه** مارکس به این پرسش که سرمایه چیست پاسخی همه جانبه می دهد، اما در حقیقت سرمایه داری را به عنوان یک کل در نظر نمی گیرد (یا، در واقع، سرمایه داری را به عنوان یک نظام ارگانیک به طور کامل تشریح نمی کند). عدم دست یازیدن به این مهم از این روست که جانب کارگران را به مثابه سوژه هائی که برای اهداف خویش مبارزه می کنند، نمی پروراند. این هدف، در هسته مرکزی اش، آن گونه که مارکس در **سرمایه** بدان اشاره می کند، "نیاز خود کارگران به توسعه است." در واقع، یک سویگی **سرمایه** زمانی آشکارتر می شود که پی می بریم که مبارزات دستمزدی (که با فرض استاندارد ثابتی از نیازمندی ها حذف شده است) و یا نیاز اساسی سرمایه (زمانی که فرض بالا رها شود) به ایجاد تفرقه در صفوف کارگران برای تصاحب ارزش اضافی نسبی را بررسی نمی کند.

وقتی که بر جانب کارگران متمرکز شویم در می یابیم که صرفاً محصول و نتیجه سرمایه نیستند. سرشت کارگران به واسطه بستگی ویژه شان به سرمایه در چارچوب روابط تولید سرمایه داری زوال نمی یابد. کارگران در روابط متعددی - از جمله خانوادگی، اجتماعی، و ملی - به سر برده و در کنش و واکنش با کارگران دیگر نیز قرار دارند.

¹⁷ مقاومتی که پس از توسعه کامل سرمایه داری در هم شکسته می شود.

¹⁸ یعنی، پیش از آن که موفق به تولید طبقه کارگری شود که به عنوان پیشگازده به آن نیازمند است.

¹⁹ Michal Kalecki اقتصاددان لهستانی و یکی از برجسته ترین اقتصاددان های قرن بیستم است. وی در دانشگاه های معتبری مانند دانشکده اقتصاد لندن، دانشگاه کمبریج، دانشگاه آکسفورد، و دانشکده اقتصاد ورشو کار کرد. وی بر بسیاری از نظرات کینز کار کرده و آن ها را با به کارگیری تحلیل طبقاتی مارکسیستی توسعه داد. کار وی تأثیر زیادی بر هواداران تئوری سرمایه انحصاری، مانند پال سونیزی، و اقتصاددان های پسا-کینزی داشته است. کالنتسکی در سال ۱۹۷۰ و در سن هفتاد و یک سالگی درگذشت.

²⁰ Michal Kalecki, The Last Phase of the Transformation of Capitalism (New York: Monthly Review Press, 1972), 78, 82.

کارگران از خلال فعالیت های شان در درون این روابط، و بر بستر تمامی تلاش های شان در راستای ارضای نیازشان به توسعه، خود خویشتن را تولید می کنند.

جایگاه کارگران در درون روابط تولید سرمایه داری، به این دلیل که نوع کارکردشان در آن روابط آن ها را شکل داده و یا کژدیسه می کند، دارای اهمیت است. اما، تجربه ای که کارگر از این رابطه دارد از تجربه سرمایه دار کاملاً متفاوت است. در حالی که استثمار برای سرمایه دار، که از سوی وی به عنوان به کار گرفتن سودآور کارگر درک می شود، امری اساسی برای ادامه حیات وی به عنوان سرمایه دار است؛ کارگر، اما، استثمار را به مثابه درآمد ناکافی در مقام رفع نیازهایش دیده و نابرابری برآمده از آن را نامنصفانه و ناعادلانه می داند. به یکسان، در حالی که سرمایه دار انضباط محل کار و سازماندهی از بالا را امری منطقی تلقی می کند، کارگر به آن به مثابه استبداد و محدود کردن آزادی هایش نگریده و خواهان کاهش شدت و طول کار روزانه اش به یک حداقل مطلق است.

"یک روز مزد منصفانه در ازاء یک روز کار منصفانه"، توزیع عادلانه درآمد، وقت، و انرژی برای خود خویش – این ها همه اشکالی است که "نیاز خود کارگران به توسعه" به خود می گیرد. نیاز به توسعه انسانی – نیازی که سرمایه این گونه آشکارا آن را نفی می کند – بسا فراتر از آن چیزی است که در برخی از کارگاه ها رخ می دهد. این نیاز، به واقع، از رابطه ویژه و مستقیم با سرمایه بسا فراتر می رود. رد پای آن را، برای مثال، می توان در هر نقطه مفروضی در هنجارهای ویژه ای از بهداشت (شامل خواست برای محیط زیستی سالم)، آموزش، و مسکن یافت که منصفانه و عادلانه قلمداد شده و کارگران برای حفظ آن مبارزه می کنند.

تمامی این هنجارهای موجود، مجموعاً اقتصاد اخلاقی طبقه کارگر را تشکیل می دهد. ویژگی این اقتصاد اخلاقی این است که کارگران، چه به طور انفرادی و یا در شکل گروهی، علیه آن چه که آن را ناقض این هنجارهای پذیرفته شده انصاف و عدالت می انگارند، مبارزه می کنند. به طور خلاصه، البته که کارگران مبارزه می کنند. اما، مبارزه کارگران دارای محدوده است: تا زمانی که آن ها به نیازمندی های سرمایه به عنوان "قوانین طبیعی بدیهی" می نگرند، هنگام روبه روئی با بحران سرمایه داری، کارگران دیر یا زود دست به حفظ شرایطی می زنند که برای بازتولید گسترده سرمایه نیاز است. با این حال، مادامی که کارگران مبارزه کنند، خود را به شکل دیگری بازتولید می کنند؛ به عبارتی، همان گونه که مارکس نیز اشاره نموده است، مانع از تبدیل خویش به "عناصری بی احساس، بی اندیشه، و ابزار کم-بیش پرور شده در خدمت تولید" می شوند. بنابراین، مبارزه کارگران بر اساس درک شان از انصاف در عین حال سهمی اساسی در تولید کارگرانی دارد که در برابر سرمایه می ایستند. این دسته از کارگران فرآیندی فراتر از صرفاً حاصل جنبی سرمایه اند.

اما، همان گونه که در یکی از آخرین مقاله هایم پیرامون "انصاف" بحث نموده ام، ویژگی دیگر اقتصاد اخلاقی طبقه کارگر این است که گذشته نقطه مرجع آن است – مبارزات طبقه دیگر گرایش به دفاعی بودن دارد.²¹ زمانی که کارگران علیه ریاضت کشی و دیگر سیاست های اقتصادی نولیبرال دست به مبارزه می زنند، ایده شان از "انصاف" ممکن است که صرفاً امید ضمنی به بازگشت به روزهای "خوب" سرمایه داری باشد. اگرچه اقتصاد اخلاقی طبقه کارگر مبنای فعالیت های خودانگیخته شان می باشد، اما، از سطح به عمق راه نبرده و لاجرم قادر نیست فاکتورهای را که هنجارهای معینی را تولید نموده و پایدار می سازد شناسایی نماید و نتیجه این است که این هنجارها بدون هیچ درد سری نقض شده²² و به جای آن ها هنجارهای تازه فروتری را می نشانند که نهایتاً پذیرفته می شود.²³

²¹ Michael A. Lebowitz, "Fairness?: Possibilities, Limits, Possibilities," *Studies in Political Economy*, 92 (2013).

²² امری که در جماعت قرن هژدهمی ای. پی. تامپسون، در طبقه کارگر سرمایه داری پیشرفته از ۱۹۷۰ به بعد، و در طبقه کارگر جامعه های "سوسیالیسم واقعاً موجود" کاملاً آشکار است.

اما، شناسایی محدودیت های اقتصاد اخلاقی به این معنا نیست که می توان در پناه معصومیت پرولتاریای آبنستره جا خوش نمود. به جای عزیمت از ایده تجریدی پرولتاریا، نقطه آغاز باید انسان های واقعی با آراء و ایده های معین باشد. بدین قرار، در مقاله ام که پیش تر به آن اشاره کرده ام، مطرح نمودم که برای انقلابی هائی که در مسیر پایان دادن به ساختار موجود استثمارگری و کژدیسه گری گام می گذارند امری اساسی است که نه تنها اهمیت اقتصاد اخلاقی طبقه کارگر را درک کنند، بلکه باید فراتر از آن و به اقتصاد سیاسی طبقه کارگر راه برند.

با توجه به این نکته که انسان هائی که در چارچوب روابط سرمایه داری به وجود آمده اند گرایش به این دارند که نیازهای سرمایه داری را امری بدیهی و همه-فهم در نظر بگیرند، مبارزات خود به خودی برآمد اقتصاد اخلاقی هرگز قادر به عبور از سرمایه داری نخواهد بود. از این رو، بر انقلابی هاست که همان روش مارکس را در پیش بگیرند، یعنی این که نشان دهند که نقض پایه های اقتصاد اخلاقی ذاتی طبیعت سرمایه داری بوده، و نشان دهند که چگونه سرمایه داری انسان و طبیعت را نابود می سازد، و بحران هائی که این گونه بر حیات کارگران تأثیر مخرب می نهند امری تصادفی نیستند. کوتاه سخن این که کارگران را متقاعد کنند که باید پرچم محافظه کارانه اقتصاد اخلاقی را با پرچم انقلابی "سرنگون باد سرمایه داری!" جایگزین سازند - و فراتر از آن، باید ابزار سیاسی لازم برای رسیدن به این مهم را بنا سازند.

اما، افشاء طینت واقعی سرمایه داری به خودی خود کافی نیست که توده ها را به وجود گزینه دیگری متقاعد سازد. برای به حرکت در آوردن مردم در جهت مبارزه برای تغییر نظام، باید آن چه که در متن مبارزات جاری نهفته است را، به منظور نشان دادن این که عناصر جامعه نوین را در بر دارد، به زبانی رسا توضیح داد. برای این منظور نیاز به بینشی آینده نگر است. اگر خواهان مبارزه علیه وضعیتی هستیم که در آن کارگران "از طریق آموزش، سنت و عادت" به نیازهای سرمایه "به مثابه قوانین طبیعی بدیهی" می نگرند، می باید برای گزینه ای همه-فهم مبارزه نمود.

هسته مفقود مارکسیسم

این بینش برای اقتصاد سیاسی طبقه کارگر آن چیزی است که مارکس آن را "وضعیت واژگون" می نامد که رو به سوی "نیاز خود کارگران برای توسعه" دارد، یعنی جامعه ای که بر اساس هدف توسعه انسانی بنا شده باشد. وضعیت واژگون پیش فرض پنهان **سرمایه** مارکس است. آن چه که کتاب مارکس را فراگرفته نیاز به واژگون سازی واژگونی سرمایه داری است، این "واژگونی، یا در حقیقت این کژدیسه گری، که ویژگی و خصلت تولید سرمایه داری است."²³ مختصر این که مرکزیت نیاز خود کارگران به توسعه باید در هسته مبارزه برای بنای گزینه سوسیالیستی جای داشته باشد.²⁴ توسعه انسانی، به راستی که "هسته مفقود مارکسیسم" است.

با در نظر گرفتن ایده سوسیالیسم به مثابه یک نظام ارگانیک²⁵ می توان نشان داد که چگونه مبارزات و تلاش های جاری به بینش جامعه سوسیالیستی مرتبط است. یعنی این که جامعه ای متمرکز بر برابری (در فقدان مالکیت خصوصی بر محصول کار اجتماعی پیشین)، متمرکز بر توسعه ظرفیت های انسانی (جائی که پیش گامی در تمامی فعالیت های تولیدی ما وجود داشته)، و بر همبستگی و کامیونیتی (جائی که بستگی های دوسویه میان انسان ها از

²³ E. P. Thompson, "The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century," *Past and Present*, no. 50 (February 1971): 76-136.

²⁴ Marx, *Capital*, 425.

²⁵ Michael A. Lebowitz, *The Socialist Alternative: Real Human Development* (New York: Monthly Review Press, 2010).

²⁶ آن چه که هوگو چاوز، رئیس جمهور [فقید] ونزولا، آن را سه ضلع ابتدائی سوسیالیسم نامید:

۱- مالکیت اجتماعی ابزار تولید

۲- تولید اجتماعی با سازماندهی کارگری

۳- برآوردن نیازها و غایت های اجتماعی

بستگی میان تولید کنندگان کالا در بازار کاملاً متفاوت است). این ها عناصری است که باید بر اساس آن همه-فهمی تازه ای را بنیان نهاد، همه-فهمی که اهمیت مبارزه کردن برای دستیابی به آن جامعه ای را درک می کند که در آن شرایط برای توسعه آزاد هر فرد عین توسعه آزاد همه افراد است.

برای انجام این امر نیاز نیست که حتماً یک اقتصاددان مارکسیست بود. راستش، با توجه به شرایط ورودی به کلوپ اقتصاددان های مارکسیست، شاید بهتر آن است که فرد مارکسیست نباشد. حال اگر اقتصاددان های مارکسیست از رفتارشان به مثابه حواریون مارکس که سعی دارند درستی استاد را اثبات کنند دست بردارند، آن گاه می توان با تمرکز بر هسته مفقود مارکسیسم، به عبارتی توسعه انسانی، سهم عمده ای را ایفاء نمود. با زیر سؤال بردن مفروضات و سفسطه های اقتصاد جریان مسلط با استفاده از تقابل میان دینامیسم توسعه انسانی در جامعه و ایستائی ذره وار اقتصاد نوکلاسیک، می توان به طور مستقیم در نبرد ایده ها درگیر شد. چرا ما همان کاری را نمی کنیم که مارکس در ارتباط با اقتصاد جریان مسلط زمان خویش انجام داد؟

فراتر از آن، با توسعه تئوری و معیارهای توسعه انسانی، شامل تأثیرات ویرانگر تولید در روابط سرمایه داری، می توان بر سلامت طبقه کارگر به جای سلامت سرمایه تمرکز نمود. با انجام این کار می توان هواداران لیبرال توسعه انسانی را به نبر فراخواند که منطق سرمایه را می پذیرند و هدف شان دستیابی به سرمایه داری منصفانه تر بوده و صرفاً در پی از میان برداشتن معدودی از موانع موجود بر سر راه توسعه انسانی بوده به جای آن که بخواهند مانع اصلی را که خود سرمایه داری است از میان بردارند. موعد این دشواری ها مدت هاست که سر رسیده است. این از جمله سهم گذاری های اقتصاددان های مارکسیست است اگر که مسؤلیت دادن اسلحه تئوری به دست طبقه کارگر و فعالان انقلابی را به عهده بگیریم. با انجام این مهم است که نشان خواهیم داد که مأموریت واقعی ما (همچون مارکس) "ایفای سهم ... در سرنگونی جامعه سرمایه داری" و "ایفای سهم در رهائی پرولتاریای مدرن" است.